



پیغام عشق

قسمت هزار و صد و هفتاد و پنجم





خانم سرور



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۵۲ گنج حضور، بخش اول

طُرّه شاهد دنیا همه بند است و فریب
 عارفان بر سر این رشته نجویند نزع
 -حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۲۹۳
 -طُرّه: موی پیشانی

زلف زیباروی دنیا یعنی هرچیزی که این لحظه ذهن زیبا و دوست‌داشتنی جلوه می‌دهد مثل پول، مقام و باور، سراسر دام و فریب است و هشیاری را به تله می‌اندازد. به همین دلیل عارفان، یعنی کسانی که با فضاگشایی خود را به‌عنوان هشیاری خالص شناسایی کرده و دوباره از جنس عدم شده‌اند، دیگر به‌خاطر مال دنیا و همانیدگی‌ها به جنگ و ستیزه نمی‌پردازند.

چون که غم بینی تو استغفار کن
 غم به امر خالق آمد کار کن
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۳۶
 -استغفار: طلب مغفرت کردن، عذرخواهی

وقتی غمی در خود می بینی، باید از زندگی عذرخواهی کنی و با فضاگشایی مرکزت را عدم کرده و به جنس و ذات اصل خود زنده شوی. چرا که این غم به امر خدا ایجاد شده تا تو بفهمی در مرکزت یک ناهماهنگی وجود دارد که نمی توانی با آهنگ زندگی برقصی و شاد باشی. بنابراین باید روی خودت کار کنی و با حضور ناظر منشأ درد و غم و ناهماهنگی را که یک همانیدگی است، بشناسی و بیندازی.

چون بخواهد، عین غم، شادی شود
عین بند پای، آزادی شود
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۳۷

اگر خداوند بخواهد، یعنی اگر با فضاگشایی در اطراف هر غم و وضعیتتی که ذهن نشان می‌دهد، مرکزمان را عدم کرده و اجازه دهیم خرد کل زندگی ما را اداره کند، تمام غم‌های من‌ذهنی تبدیل به شادی بی‌سبب می‌شود و هشیاری‌مان از بند همانیدگی‌ها آزاد شده و ما به بی‌نهایت خدا زنده می‌شویم.

حافظ از جور تو حاشا که بگرداند روی
 من از آن روز که در بند توأم آزادم
 -حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۱۶
 -حاشا: دور بادا، مبادا

خداوندا، حافظ یا کسی که مرکز عدم را تجربه کرده، هرگز از درد هشیارانهای که هنگام خالی کردن مرکزش از همانیدگی‌ها به او می‌دهی تا از جنس تو شود و با آهنگ تو کوک شده و شاد شود، دست بر نمی‌دارد. من نیز همچون حافظ از درد هشیارانه دست بر نمی‌دارم و کیفیت هشیاری‌ام را به عهده می‌گیرم تا هیچ همانیدگی و دردی به مرکز من نیاید، چرا که فهمیده‌ام از روزی که با فضاگشایی از بند جهان و همانیدگی‌ها آزاد شده و در بند وصل تو افتادم و مرکز عدم شد، آزاد هستم.

باز مستان دل از آن گیسوی مُشکین حافظ
ز آن که دیوانه همان به که بود اندر بند
-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۸۱
-مُشکین: آغشته به مُشک، خوشبو

ای حافظ، ای انسانی که با فضاگشایی مرکز عدم را تجربه کرده‌ای، دل عاشق خود را از آن زلف سیاه و خوشبوی معشوق که نماد خداوند است بازگیر. زیرا تو به این دلیل که با دید زندگی فکر و عمل می‌کنی، از نظر من‌های ذهنی دیوانه هستی و همان بهتر که دل دیوانه‌ات در بند زندگی باشد و دیگر هرگز همانیده نشود.

در من و ما، سخت کردستی دو دست
هست این جمله خرابی از دو هست
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۲

تو به عنوان هشیاری در من ذهنی محکم به «من و ما» چسبیده‌ای و از آن‌ها هویت می‌گیری، یعنی تو از طرفی با مشخصات ظاهری، متعلقات و باورهای شخصی‌ات به صورت «من» چسبیده‌ای و از طرف دیگر با یک گروه، حزب، مذهب و ملیت همانیده بوده و با تقلید از باورهای جمعی و گرفتن حس امنیت و دانش از آن‌ها، «مای» خود را تقویت می‌کنی و من ذهنی خود را قوام می‌بخشی، ولی تمام خرابی کار تو از همین «من و مایی» است که در مقابل عقل خداوند قد علم کرده و حس وجود می‌کند.

چیست تعظیم خدا افراشتن؟
خویشتن را خوار و خاکی داشتن
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۸
-تعظیم: بزرگداشت، به عظمت خداوند پی بردن

درک بزرگی خداوند، تسلیم و فضاگشایی چیست؟ این است که ما عمیقاً بفهمیم فکرهای من ذهنی به درد نمی خورد، جز درد، مسئله و خراب کاری نتیجه دیگری ندارد. بنابراین ما باید با خاموش کردن عقل من ذهنی و با به کار بردن تدبیر خداوند، من ذهنی را کوچک کرده، با دیدن ذهنی فکر و عمل نکنیم و با آهنگ زندگی پیش رویم.

چیست توحید خدا آموختن؟
خویشتن را پیش واحد سوختن
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۹

یادگیری توحید و یکتایی خدا چیست؟ سوزاندن وجود موهوم من ذهنی با فضاگشایی در کوره یکتایی خداوند.
[هرچه انسان از عقل من ذهنی استفاده نکند و با فضاگشایی همانیدگی‌ها را شناسایی کرده و بیندازد،
در این صورت قسمتی از وجود موهومی من ذهنی‌اش در فضای یکتایی می‌سوزد و آسمان درونش گشوده می‌شود
و در نتیجه عظمت و بزرگی خداوند را بیشتر درک می‌کند.]

قرآن کریم، سوره توحید (اخلاص) (۱۱۲)، آیه ۱
-«قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ»

«بگو: اوست خدای یکتا»

گر همی خواهی که بفروزی چو روز
هستی همچون شب خود را بسوز
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۰

اگر می خواهی مثل روز روشن و فروزان شوی، در این صورت وجود موهومی من ذهنیات را که همچون شب تیره و تار است، با فضاگشایی پیش خداوند هستی بخش بسوزان و شادی زندگی را تجربه کن.

هستی‌ات در هست آن هستی‌نواز
همچو مس در کیمیا آندر گداز
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۱
-هستی‌نواز: منظور حق تعالی است.
-کیمیا: اکسیر، شربت حیات‌بخش، دانشی که بدان وسیله مس را به طلا تبدیل می‌کنند.

ای انسان وجود توهمی من‌ذهنی‌ات را با فضاگشایی در وجود خداوند ذوب کن تا همان‌طور که مس در کیمیا گداخته و به طلا تبدیل می‌شود، تو نیز این وجود موهومی را با فضاگشایی بسوزانی و به زندگی زنده شوی و خداوند تو را با آهنگ شادی بنوازد.

ای برادر، صبر کن بر درد نیش
تا رهی از نیشِ نفسِ گبرِ خویش
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۲
-درد نیش: کنایه از مجاهده با نفس و ریاضت است.
-گبر: کافر

[مولانا خطاب به تمام انسان‌ها می‌گوید:] ای برادر من، بر درد نیش، درد هشیارانهای که در اثر جدا شدن از همانیدگی‌ها و عدم کردن مرکزت پیش می‌آید، صبر کن تا از آزار و اذیت من‌ذهنی کافرِ خودت برهی و مانع ایجاد درد و غصه و خراب‌کاری آن شوی. [خداوند می‌خواهد شادی و جنس خودش را در ما بنوازد و به رقص درآورد، او می‌خواهد شادی را در فرم تجربه کند، اما ما دائماً در من‌ذهنی عزا گرفته و غصه می‌خوریم.]

قرآن کریم، سوره نساء (۴)، آیه ۱۳۵
-«... فَلَا تَتَّبِعُوا الْهَوَىٰ أَنْ تَعْدِلُوا...»

«... پس، از هوای نفس پیروی نکنید مبادا از شهادت حق عدول کنید...»

کآن گروهی که رهیوند از وجود
چرخ مهر و ماهشان، آرد سجود
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۳

زیرا آن گروهی که با فضاگشایی از حس وجود در ذهن خلاص شده و عقل فضای گشوده شده را به عقل
من ذهنی شان ترجیح دادند، چرخ گردون مهر و ماه که نماد فرم‌های این جهانی است، در برابر عظمت و بزرگی
آن‌ها سجده می‌کند و جهان درون و بیرونشان پررونق و شاد می‌شود.

هر که مُرد اندرِ تن او نفسِ گبر
مر ورا فرمان برد خورشید و ابر
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۴

هر کس نسبت به نفس کافر یا همان من ذهنی اش بمیرد و مرکزش را عدم کند، در این صورت تمام نیروهای بیرونی که ایجادکننده آبادانی در جهان هستند، همگی مطیع فرمانش می شوند و به طور هماهنگ با او عمل خواهند کرد. چنین شخصی در حالی که به خدا زنده می شود زندگی بیرونی و مادی اش هم درست خواهد شد.

چون دلش آموخت شمع افروختن
 آفتاب او را نیارد سوختن
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۵

وقتی دل انسان با فضاگشایی می‌آموزد چگونه شمع حضور را روشن کند و مرکز عدم را مستقر نماید، در این صورت نه تنها آفتاب یا حوادث بیرون نمی‌توانند به او آسیبی بزنند، بلکه تمام باشندگانی که تحت اداره زندگی هستند به خدمت او درمی‌آیند. [وقتی تمام توجه انسان معطوف گشودن فضا باشد و همواره بکوشد مرکزش را از همانیدگی‌ها خالی نگه دارد، در این صورت نحسی و شومی انسانی که در ذهن زندگی می‌کند، نمی‌تواند هیچ تأثیری روی او بگذارد و شادی‌اش را به غم مبدل سازد.]

هست مهمانخانه این تن ای جوان
هر صباحی ضیف نو آید دوان
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴
-ضیف: مهمان

ای جوان مرکز تو مانند مهمانخانه‌ای است که هر لحظه پیغامی شتابان از طرف خداوند در قالب اتفاقات و وضعیت‌ها برای کمک و بیداری تو به آن جا می‌آید. [برای گرفتن پیغام زندگی فقط باید فضا را باز کنی. بنابراین اگر ناله و شکایت کنی، راه من‌ذهنی را پیش گرفته‌ای و پیغام اتفاق را دریافت نخواهی کرد.]

هین مگو کین مائِد اندر گردنم
 که هم‌اکنون باز پرد در عدم
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۵

مبادا با مقاومت در برابر اتفاق این لحظه که برای بیداری تو آمده‌است، ناله و شکایت کنی، اتفاق را نپذیری و بگویی این اتفاق مطابق میل من ذهنی‌ام نیست، چون در این صورت بدون این که پیغامش را بگیری راهی دیار نیستی و عدم می‌شود.
 [خداوند آهنگ زندگی را بر شادی و طرب کوک کرده‌است. پس اگر غمی در خود احساس می‌کنید باید ببینید چگونه از نظم و کوک زندگی خارج شده‌اید که اتفاق شما را دچار غم و غصه کرده‌است؟ چرا که ذات و طبیعت انسان از جنس شادی‌ست و از غم گریزان است.]

هرچه آید از جهان غیب‌وش
در دلت ضیف‌ست، او را دار خوش
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۶

هر فکر یا اتفاقی که این لحظه از طرف زندگی، توسط «قضا و کُن فکان» به مرکزت می‌آید، فارغ از این که ذهن آن را با قضاوت خوب و بد کند، مهمانی است از طرف زندگی. باید قضا را باز کنی تا بتوانی از آن پذیرایی کنی یعنی پیغامش را بگیری و همانیدگی‌های مرکزت را شناسایی کنی.

با تشکر:
کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها
گوینده: سرور

-منابع: برنامه ۹۵۲ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)



خانم فاطمه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۵۲ گنج حضور، بخش دوم

علتی بتر ز پندار کمال
نیست اندر جان تو ای دُودلال
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴
-دُودلال: صاحب ناز و کرشمه

ای من ذهنی عشوه‌گر و فریب‌کار، در جان تو هیچ مرضی بدتر از این که خود را کامل و عاقل می‌پنداری و براساس ناموس و حیثیت بدلی فکر و عمل می‌کنی، وجود ندارد.
[چرا که تو با داشتن پندار کمال مطابق با آهنگ زندگی که شادی است حرکت نمی‌کنی و همواره درد ایجاد کرده و در نتیجه نشاط و سرزندگی خود را از دست می‌دهی.]

در تگ جو هست سرگین ای فتی
گرچه جو صافی نماید مر تو را
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹
-تگ: ژرفا، عمق، پایین
-فتی: جوان، جوانمرد

ای که در اصل و ذات خود جوانمرد هستی، در حال حاضر زیر جوی به ظاهر آرام فکرهایت، انبوهی از سرگین دردها و همانیدگی‌ها وجود دارد، اما به دلیل داشتن ناموس و پندار کمال قادر به شناسایی و دیدن آن‌ها نیستی. [کافی است شرایط و اتفاقات مطابق میل من ذهنی‌ات پیش نرود، آن‌گاه دردهای تهنشین شده در چاه ذهن بالا می‌آیند.]

کرده حق، ناموس را صد من حدید
ای بسی بسته به بند ناپدید
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰
-حدید: آهن

خداوند، آبرو و حیثیت بدلی من ذهنی که ناشی از پندار کمال است را همانند صد من آهن کرده که به صورت زنجیری نامرئی بر دست و پای هشیاری انسان‌ها بسته شده است. چه بسیارند کسانی که به وسیله این زنجیر پنهانی در ذهن اسیرند، به طوری که نمی‌توانند به اشتباهاتشان اقرار کرده، درد هشیارانه بکشند و خودشان را کوچک کنند. در نتیجه نمی‌توانند از ذهن آزاد شوند.

که درون سینه شرح داده‌ایم
شرح اندر سینه‌ات بنهاده‌ایم
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] ای انسان ما بی‌نهایت خود را در مرکز تو قرار داده‌ایم، یعنی فضای درونت را بی‌نهایت گشوده‌ایم و توانایی فضاگشایی، سکوت‌شنوی و عدم‌بینی را نیز در هشیاری‌ات نهاده‌ایم. بنابراین هر لحظه می‌توانی با استفاده از این توانایی به بی‌نهایت ما که جنس اصلی توست زنده شوی.

چون ملایک، گوی: لا عِلْمَ لَنَا
تا بگیرد دست تو عِلْمَتَنَا
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

ای انسان فضا را بگشا و مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست» و دیگر به وسیله دانش من ذهنی عمل نکن تا «عِلْمَتَنَا» یعنی خرد و دانش ایزدی که در اثر گشودن فضا و مرکز عدم در این لحظه به تو عطا می شود، دستت را بگیرد و از ذهن بیرون بکشد.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲
-«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آن چه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

دَمِ او چَان دَهَدَت رُو ز نَفَخْتُ بِيذِير
 كَارِ او كُنْ فَيَكُونُ اسْتِ نَه مَوْقُوفِ عِلَلِ
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴
 -نَفَخْتُ: دمیدم

ای انسان وقتی مرکزت با فضاگشایی در معرض نسیم جان بخش زندگی قرار می گیرد و مشمول آیه: «از روح خود در تو دمیدم» می شوی و می پذیری که از جنس خداوند هستی، در این صورت می بینی که کار «قضا و کُنْ فَكَانَ» الهی، «بشو و می شود»، موقوف سبب سازی ذهن نیست، یعنی «قضا و کُنْ فَكَانَ» الهی مطابق فکرهای ما که می خواهیم همانندگی هایمان را زیاد کنیم، پیش نمی رود و عمل نمی کند.

پیش چو گانهای حکم کُن فکان
می‌دویم اندر مگان و لامکان
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶

ما پیش چو گانهای حکم «قضا و کُن فکان» الهی که می‌گوید: «بشو و می‌شود»، مانند گویی هستیم که بین فضای محدود ذهن و فضای گشوده درون در حال دویدن هستیم [تا سرانجام مطابق آهنگ «قضا و کُن فکان» که همواره به نفع ما کار می‌کند، عمل کنیم. در این حالت انعکاس فضای گشوده‌شده درون، ساختارهای نیک در بیرون می‌آفریند و شادی‌بخش می‌شویم.]

قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۸۲
-«إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.»

«چون بخواهد چیزی را بیافریند، فرمانش این است که می‌گوید: موجود شو، پس موجود می‌شود.»

چه چگونه بد عدم را؟ چه نشان نهی قدم را؟
 نگر اولین قدم را که تو بس نکو نهادی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲
 -قدم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

عدم چگونگی ندارد و تو به عنوان قدم یا امتداد خدا نمی توانی با رفتن به ذهن و همانیده شدن، خودت را نشان دار کنی. پس خوب نگاه کن، مواظب باش که اولین قدم را در این لحظه بسیار نیکو برداری. یعنی فضاگشایی کنی تا از شادی بی سبب برخوردار شده و با آهنگ زندگی به رقص درآیی.

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یارِ من
هیچ مباش یک نفس غایب از این کنارِ من
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

وقتی در این لحظه با فضاگشایی، مرکز را عدم کردم، از ذهن خارج شده و عشق و وحدت با خدا را تجربه کردم. و به خداوند گفتم که ای زندگی! تو قرین و یار من هستی، نه این من ذهنی. پس من همیشه فضا را باز می‌کنم تا تو حتی یک لحظه هم از کنار من غایب نشوی. [بنابراین با تجربه عشق و وحدت دریافتم که زندگی همواره آهنگ شادی می‌نوازد و این من ذهنی است که غم، درد، مسئله و دشمن ایجاد می‌کند.]

از قرین بی قول و گفت و گوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

دل آدمی بدون هیچ گفت و گویی به طور پنهانی، خو و ارتعاش همنشین و یاری را که با آن قرین شده است، می دزدد. [وقتی انسان فضا را باز کرده و با زندگی قرین می شود، درمی یابد که از جنس شادی است. اما در اثر قرین شدن با من های ذهنی ممکن است جنسیت اصلی خود را فراموش کرده و دچار غم شود.]

می رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

صلاح یا همان شادی و انرژی زنده زندگی و کینه یا همان غم و انرژی مسموم من ذهنی به‌طور پنهانی از مرکز انسانی به انسان دیگر به‌صورت ارتعاش راه پیدا می‌کند.

گرگ درنده‌ست نفس بد، یقین
 چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

به‌طور قطع و یقین من‌ذهنی قرین بدی است که همچون گرگی درنده، انسان را از درون تباه می‌کند. پس تو نباید بهانه‌تراشی کنی و همه‌چیز را گردن قرین‌های بیرونی بیندازی. [انسان در این لحظه می‌تواند با فضاگشایی زندگی را به‌عنوان قرین خود برگزیند و از شادی بی‌سبب برخوردار شود. در غیر این صورت، اگر فضا را ببندد، از جنس گرگ درنده من‌ذهنی شده و سرنوشتی جز خراب‌کاری، ظلم، جنگ، ستیزه و درنهایت، مرگ در من‌ذهنی، نخواهد داشت.]

بر قرین خویش مَفْزَا در صفت
کَانَ فِرَاقِ اَرْدِ یَقِینِ در عَاقِبَتِ
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

ای انسان، در صفت گفت‌وگو و حرف زدن با من‌ذهنی، بر قرین اصلی خود که زندگی است، پیشی نگیر و به او مجال سخن گفتن بده. یعنی بیشتر سکوت کن تا زندگی از طریق تو سخن بگوید. در غیر این صورت، بدون شک اتصال تو با خداوند قطع خواهد شد.

تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی
خویش را بدخو و خالی می‌کنی
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶
-حبر: دانشمند، دانا
-سنی: رفیع، بلندمرتبه

اگر بخواهی دیگران را دانا و بزرگ کنی، یعنی بخواهی آن‌ها را نصیحت کرده و تغییر دهی، در این صورت خود را از شادی و انرژی زنده‌کننده زندگی خالی می‌کنی.

مرده خود را رها کرده‌ست او
 مرده بیگانه را جوید رفو
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

انسان مرده من‌ذهنی خود را رها کرده و به دنبال اصلاح و زنده کردن من‌ذهنی دیگران است. او ایرادهای خود را نمی‌بیند و مشغول ایراد گرفتن از دیگران است.

دیده‌آ، بر دیگران، نوحه‌گری
 مدتی بنشین و، بر خود می‌گری
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

[انسان آگاهی که می‌داند فقط باید روی خودش کار کند با خود می‌گوید:] ای چشم من، تا به حال برای دیگران گریه کرده‌ای و می‌خواستی آن‌ها را عوض کنی، اما حالا مدتی بنشین و بر حال زار خودت در من‌ذهنی گریه کن. یعنی از این پس فقط روی خودت کار کن و به اصلاح خودت پرداز.

در گوی و، در چهی ای قَلْتَبان
دست وادار از سِبَال دیگران
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۵
-گو: گودال
-قَلْتَبان: بی حمیت، بی غیرت
-سِبَال: سبیل

ای بی غیرت، تو خودت در گودال و چاه پردرد و کثیف من ذهنی گرفتار هستی، پس دست از سبیل دیگران بردار
و به فکر اصلاح زندگی آن‌ها نباش، بلکه فقط روی خودت کار کن.

با تشکر:
کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها
گوینده: فاطمه



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

